

زن جیغ کشید: دیگه یک دقیقه هم نمی تونم تحملت کنم.  
همانطور که به طرف در خروجی می رفت، داد می زد: **میرم**  
**خونه ی بابام** و حق نداری کسی را بفرستی دنبالم.

با عجله که کفش هایش را بلند کرد، ناخواسته چشمش به تیر  
درشت روزنامه افتاد: ۲۷ دختر آماده ی ازدواج در برابر یک پسر.  
با صدای ملایم تری گفت: اگر کسی را هم فرستادی، فرستادی.

---